

نامه احمد باطبی به هیات ویژه قضائی

"ابو غریب"

در جمهوری اسلامی ۲۷ ساله شده است

با تائید حکم اعدام احمد باطبی
در تدارک موج جدید یورش و اعدام هستند

احمد باطبی از قربانیان خیابانی ماجرای حمله به کوی دانشگاه تهران است. آن شبیخون تاریخی قربانیانی در خود کوی داشت و قربانیانی نیز در ارتباط با تحصن دانشجویان معترض. گروه دوم قربانیان تظاهرات خیابانی، دو روز پس از تحصن اعتراضی اند. هیجان تحصن کنندگان برای آمدن به خیابان و تظاهرات قابل انکار نیست، اما نقش عوامل امنیتی برای تحریک به تظاهرات خیابانی و بویژه تخریب هائی که توسط لباس شخصی ها انجام شد و به حساب دانشجویان گذاشته شد نقشی تعیین کننده در آن ماجرا داشت. توقیف روزنامه سلام، حمله به کوی و سرکوب خیابانی دانشجویان یک سلسله رویدادهای به هم پیوسته یک کودتای حکومتی علیه دولت خاتمی و مجمع روحانیون مبارز و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود، که سر نخ آن در دست شماری از فرماندهان سپاه به سرپرستی سردار ذوالقدر (قائم مقام کنونی وزارت کشور و معاون سیاسی - امنیتی وزارت کشور در دولت احمدی نژاد) بود و روحانیون امنیتی مانده اژه ای (وزیر اطلاعات دولت احمدی نژاد)، پورمحمدی (وزیر کشور کنونی) و روح الله حسینیان معروف به "خسرو" رئیس مرکز اسناد جمهوری اسلامی، با حمایت بیت رهبری و احمدی جنتی در شورای نگهبان و آیت الله محمدی یزدی رئیس قوه قضائیه وقت و عضو کنونی شورای نگهبان در سازماندهی آن نقش اصلی را داشتند.

آن جمع کودتائی، امروز دولت و بخش عمده مجلس را در اختیار دارند و حتی گفته می شود، احمدی نژاد نیز در رهبری عملیات حمله به کوی مستقیماً نقش داشته است. احمد باطبی را یکبار دیگر "اعدام" تهدید می کند. کودتاچینی که در نامه اخیر احمد باطبی کاملاً مشخص است خود را آماده چه رفتاری با مردم و دانشجویان کرده بودند، حالا در حکومت اند. یعنی حکومت یکدست تشکیل داده اند و در هفته های اخیر، همزمان با اوج گیری احتمال حمله نظامی به ایران، در تدارک بگیر و ببند و اعدام. این روزها زمزمه های زیادی درباره نحوه یک یورش جدید به سازمان های سیاسی و روزنامه نگاران بر سر زبان هاست. به خیال خود می خواهند آلترناتیو کشتی کنند! و نسق را نیز با اعلام تائید حکم اعدام احمد باطبی آغاز کرده اند. این که فضای عمومی جامعه، تنگناهای جهانی و فشارهای بین المللی چنین امکانی را برای دولت احمدی نژاد فراهم خواهد آورد یا نه، یک بحث است، شرح آنچه که ۲۷ سال است در زندان ها و شکنجه گاه های جدید و قدیم جمهوری اسلامی می گذرد یک بحث دیگر. در ارتباط با نامه احمد باطبی، این فصل دوم بیشتر از توان حاکمیت برای اعدام وی مطرح است. یعنی "ابو غریب" ۲۷ ساله در جمهوری اسلامی. بخش های اصلی و افشاگرانه نامه باطبی را که از سیستم در هم ریخته "پ. د. اف" خارج کرده و در مورد تجدید تایید کرده ایم در ادامه می خوانید:

« اینجانب احمد باطبی فرزند محمد باقر، متولد شیراز، دانشجوی کارگردانی فیلمسازی، ساکن فردیس کرج، که در پی فجایع تیرماه ۱۳۷۸ از سوی قوه محترم قضاییه محکوم شده ام، جهت اطلاع حضرتعالی از اوضاع معمول، مواردی از چگونگی دستگیری و بازجویی و محاکمه خود را طبق خواسته شما هیات محترم، بازگو می کنم.

من از اواخر خرداد ماه ۱۳۷۸ تا روز دستگیری طبق مجوز صادره از سوی جهاد دانشگاهی به عنوان پایان نامه، مشغول ساختن فیلم ویدئویی در مورد اعتیاد و ناهنجاری اجتماعی بودم که در پی کشف سوژه به منطقه ای در نزدیکی کوی رفتم. روز چهارشنبه در راهپیمایی عمومی ساعت ۱۱/۵ صبح از سوی عده ای به بهانه شرکت در تحصن دانشجویان دستگیر و تا امروز با حکم اعدام در زندان هستم. در پی توضیحات، مواردی را در مورد نقض اولین حقوق انسانی و قانونی در طی مراحل پرونده سازی و محاکمه ام بازگو می کنم و سعی می کنم به خاطر کثرت موارد، فقط نمونه های برجسته ای را بیان نمایم. فقط مواردی را که آثار سو آن زندگی ام را تحت الشعاع قرار داده است:

۱- فشارهای جسمی و روحی:

اولین روز دستگیری، توسط لباس شخصی ها شناسایی و به داخل دانشگاه تهران منتقل شدم. در آن جا کوله پشتی و شناسنامه، مدارک و پول هایم توقیف و از ناحیه ساق پا، ران، شکم و بیضه مورد ضرب و شتم قرار گرفتم و آقایان محترم لباس شخصی با کلمات و جملات غیر اخلاقی به من و خانواده ام توهین می کردند و وقتی که اعتراض کردم، پاسخ دادند که این سرزمین، سرزمین ولایت است، تو باید کور بشوی، اینجا جای تو نیست.

بعد از آن جا به مقر نیروی انتظامی زیر پل حافظ انتقال داده شدم و آن جا بعد از پرسش و پاسخ در مورد مشخصات فردی، مرا به داخل حیاط بردند. دستهایم را بستند زدند و به بهانه اینکه از من گزارش هایی در مورد تخریب اموال عمومی و سرقت بانک دارند، مرا با باتوم کتک زدند.

مرا به همراه عده دیگری با مینی بوس از آن جا خارج کردند و پیراهن هایمان را روی سرمان کشیدند و آستینش را دور گردنم گره زدند و همه ما را به مکان نامعلومی بردند. در آن جا همه را داخل یک اتاق ۱۲ متری بردند و سربازان نیروی انتظامی با لباس های سبز ما را با باتوم کتک مفصلی زدند. من از بابت این که از بینی ام خون جاری می شد، پیراهن را از دور سرم باز کردم تا خون ها را پاک کنم. سربازها با دیدن این حالت بلافاصله مرا به اتاق دیگری بردند، دست هایم را از پشت بستند و پای راستم را با دستبند به دست هایم متصل کردند و طبق گزارشی که در مقر نیروی انتظامی تنظیم شده بود، مرا محاکمه و به شلاق محکوم کردند و با سیم برق سفید رنگی که پیش بافت شده بود، حکم را اجرا کردند و دوباره سرم را با پیراهن بستند و به همان اتاق منتقل کردند.

از آن جا ما را با اتوبوس به محل دیگری بردند. در آن جا من را از دیگران جدا کردند و چند نفر از من بازجویی کردند. از چگونگی حضورم در کوی پرسیدند و از اینکه چرا در کوله پشتی ام مقداری دارو است. آن ها می گفتند که من اسلحه داشتم و دیده اند که من آن را داخل جوی آب انداختم. می گفتند که در آشوب های اخیر شرکت فعال داشتم و آن ها از این موضوع گزارش دادند که از بانک سرقت کردم ... وقتی که با مقاومت من مواجه شدند، مرا به دست عده ای سرباز سپردند تا به قول خودشان، زبانم را باز کنند. سربازها همه درشت هیكل بودند و لباس تکاوری داشتند. آن ها دست های مرا با دستبند به لوله های آب روکار که در ارتفاع نسبتاً کوتاهی از کف اتاق قرار داشت متصل کردند و با پوتین به سر و شکمم کوبیدند. از من خواستند تا قبول کنم که در تخریب و آشوب شرکت داشتم. بعد مرا روی زمین خواباندند و روی گردنم ایستادند و با دست موهای سرم را که آن زمان نسبتاً بلند بود، کندند. بطوری که از پوست سرم خون جاری شد و دوباره آن قدر با پوتین به سر و صورتم

کوبیدند که از حال رفتم. وقتی که به هوش آمدم، دوباره از من بازجویی کردند و گمان می‌کنم که از من فیلم هم برداشتند.

از آن جا مرا به مکان نامعلوم دیگری انتقال دادند و از بقیه جدا نگاه داشتند. تعدادی برگه A4 بدون خط به من دادند و از من خواستند هر کاری که کرده‌ام بنویسم و وقتی با مخالفت من مواجه شدند، مرا به اتاق دیگری که مخروبه و خالی از سکنه بود، منتقل کردند. جوراب‌هایم را که به عنوان چشم‌بند به چشم‌هایم بسته بودند، کنار انداختند و چشم‌بند جدیدی را به چشم‌هایم بستند. دست‌هایم را با دستبند به نرده‌های پنجره متصل کردند. دوباره همان چیزهایی را که می‌خواستند، گفتند باید اعتراف کنم. کاغذهای A4 را پاره کردند و گفتند باید روی برگه‌های آرم دار بنویسم ولی دیگر باز نگشتند که برگ آرم دار بیاورند. چند ساعت بعد از آن‌ها خواستم که مرا به دستشویی ببرند، بعد از طی مسیر نسبتاً طولانی به دستشویی عمومی رسیدیم و وقتی که خواستم دستشویی بروم، نگذاشتند در را ببندم. گفتند تو خودت را می‌کشی، باید ما تو را نگاه کنیم، باید درب باز باشد و وقتی که با اعتراض من مواجه شدند، گفتند که تو باید کارت را انجام دهی و درب باز باشد. من انصراف خودم را از دستشویی رفتن اعلام کردم، ولی آن‌ها گفتند حتماً باید دستشویی بروی و درب باز باشد و سعی کردند بزور کمر بند مرا باز کنند. من مقاومت کردم و بناچار به صورت یکی‌شان کوبیدم. آن‌ها هم مرا به داخل یکی از دستشویی‌ها بردند که چاهش بند آمده بود و آب گند آن در کاسه توالت پخش شده بود. آن‌ها سرم را در گنداب توالت فرو کردند و آنقدر این کار را ادامه دادند که سرانجام گنداب از بینی و دهانم به داخل گلویم پایین رفت و تا ساعت‌ها از شستشوی صورتم جلوگیری کردند. بطوریکه چند روز بعد هنگام بازجویی، یکی از بازجوها متوجه بوی تعفن موها و چشم‌بندم شد و به من اجازه داد که حمام کنم و چشم‌بندم را عوض کرد. در حین بازجویی بارها تهدید به اعدام خود و خانواده‌ام، شکنجه، تجاوز و زندان‌های طولی مدت شدم.

اولین بازجویی‌هایی که از من بازجویی کرده بودند، خواسته بودند اعمالی را که آن‌ها می‌خواهند اعتراف کنم و وقتی با مقاومت من مواجه شدند، خواستند تا چیزهایی را که دیدم بنویسم و سپس با اعمال فشار مرا وادار کردند تا اعتراف کنم که این کارها را انجام دادم. من هم به ناچار و با توجه به امکان عملی شدن تهدیداتشان، این کار را انجام دادم. هر چند هنوز سندی دال بر واقعی بودن اعتراف وجود ندارد و من به بازجوهای بعدی چگونگی ثبت این اعترافات را هم توضیح دادم. ولی آن‌ها هیچکدامشان حرف‌هایم را باور نکردند. اکثر تهدیداتشان در مورد بازداشت اعضای خانواده‌ام، از جمله مادر و خواهرم و آوردن آن‌ها به زندان بود و من در زندان توحید بارها صدای مادرم را از پنجره سلولم می‌شنیدم. هر چند او حضورش را در توحید انکار می‌کند، اما من صدای مادرم را می‌شناسم. صدای مادرم بود.

چندین روز بعد از انتقال به (۲۰۹) زندان اوین، مرا با چشم‌بند به اتاقی بردند و برگه‌ای آوردند تا امضا کنم. وقتی محتوای آن را سوال کردم، گفتند اقدام به آشوب‌های خیابانی، تحریک مردم برای آشوب و ... وقتی با انکار من در خصوص این مطالب مواجه شدند، با لگد به صورتم کوبیدند که باعث شکسته شدن دندان‌های فک راستم شد و من باقیمانده ریشه‌های دندان‌هایم را در زندان کشیدم.

در طول مدت انفرادی، افسر نگهبان به بهانه اینکه سوت می‌زد، به داخل سلول آمد و مرا به باد کتک گرفت و بابت سیلی‌ای که به صورتم کوبید، گوش چپم چرک کرد و در پی آن در حال حاضر گوش چپم شنوایی ضعیفی دارد. چشم‌هایم بسرعت رو به ضعیف شدن است. از اختلالات شدید بینایی، خصوصاً در چشم چپم رنج می‌برم و به نظر پزشک زندان، با همان معاینه سطحی و استنباط خودم، ریشه‌ها را در همان فشارهای مذکور تشخیص داده است.

در همان روزهای اولیه یک بار با مازیگ سبز اسم را روی دستم نوشتند و وقتی که علت آن را سوال کردم، گفتند که می خواهند مرا اعدام کنند و بهتر است قبل از مردن اعتراف کنم تا قدری پاک بشوم و موقع مردن زجر نکشم و راحت بمیرم. مرا روی یک صندلی بردند و طناب را به دور گردنم انداختند. حدود دو ساعت در همان وضعیت نگه داشتند و از من خواستند وصیت کنم تا این که سر انجام شخصی وارد اتاق شد و گفت حاجی آقا این هنوز تخلیه اطلاعاتی نشده، نباید اعدام شود، تا این که مرا پایین آوردند.

در طول این مدت تلفن های فراوانی به خانواده ام شد و اطلاعات کذبی در مورد احکام زندان، خبر اعدام و تهدیدات مختلف داده می شد و قبل از این که به دادگاه بروم، بازجویم گفت که اگر مصاحبه تلویزیونی نکنم، به ده سال زندان محکوم می شوم.

به علت این که همواره چشم بند به چشم داشتم، نتوانستم اشخاص و مکان ها را شناسایی کنم و در طول این مدت دو بار، یک بار در زندان اوین و یک بار در زندان توحید از من مصاحبه تلویزیونی به عمل آوردند.

در این میان عده ای از بازجوها هم بودند که با دیدن اوضاع روحی و جسمی من سعی می کردند که کمترین فشار روحی و جسمی را بر من وارد کنند و همواره بهترین شرایط را برای من فراهم می آوردند. در مورد محاکمه و اعلام حکم:

۱. مرا با چشم بند از سلول ۴۱۷ توحید خارج کردند و نیم ساعت در شعبه ۶ دادگاه انقلاب محاکمه من آغاز شد. از آن جا که به من نگفته بودند که به کجا خواهیم رفت، من گمان می کردم که این جلسه محاکمه، هنوز همان مراحل بازجویی است و تعجب می کردم که چرا در این جلسه چشم بند را از چشم هایم باز کردند و تا وقتی که وارد اتاق امور متهمین دادگاه نشده بودم، نفهمیدم که محاکمه شدم. از اضطراب ناشی از بازجویی های پی در پی و کم خوابی و ... اسهال و تب و سرگیجه شدید داشتم و به سختی تعادل خودم را حفظ می کردم و در آن جا طی چند دقیقه، مواردی که به آن متهم بودند را خواندند و از آن جا که من تمرکز کافی برای صحبت کردن و دفاع نداشتم، محاکمه به پایان رسید. به پدرم که خودش را تا آخرین لحظات به آن جا رسانیده بود، گفتند که بالای ۲۰ میلیون تومان سند را به دادگاه ببرد، اما آن ها سند را ضبط کردند و گفتند که دیگر نمی شود مرا آزاد کنند و سند هم هنوز در در توقیف دادگاه است.

۲. مدتی بعد مرا دوباره به دادگاه بردند و این بار در همان دفتر شعبه، بدون حضور قاضی، منشی دفتر شخصی را به من نشان داد و گفت که او وکیل مدافع من است، و من گفتم که وکیل نمی خواهم، گفت باید بخواهی، بدون وکیل نمی شود محاکمه کرد. بناچار قبول کردم و او زیر برگه هایی را که در جلسه قبلی تنظیم شده بود امضا کرد و به من گفت که طلب بخشش کن و خودش هم در آخرین دفاع گفت که احمد باطبی تحت تاثیر جو قرار گرفت و این اقدامات را انجام داده و از نظام مقدس برای او طلب تخفیف مجازات می کنم. همین. من محاکمه شدم.

۳. بعد از یک مدت طولانی، یک روز دیگر دوباره مرا به دادگاه بردند. در دادگاه آقای حقانی و منشی محترمشان حضور داشتند، آقای منشی برگی را که تا نیمه پر شده بود و روی نوشته ها را گرفته بود، جلوی چشم من گذاشت و گفت امضا کن.. پرسیدم که چه چیز را باید امضا کنم؟ گفت همین برگه را، حکم تو است که وکیلت به آن اعتراض کرده و تو هم باید امضا کنی. هر کار کردم تا بگذارند برگه را ببینم و از محتویات آن آگاه شوم نتوانستم. گفتند تو چکار داری، تو فقط امضا کن و سرانجام به ناچار پای برگه را امضا کردم، بدون این که بتوانم حکم را ببینم و یا بخوانم و بفهمم.

۴. در چند ماه گذشته، چند بار به دادگاه رفتم که آن هم بابت ملاقات حضوری بود که خانواده ام درخواست کرده بودند.

۵. بعد از گذشت چند ماه، زمزمه هایی از این موضوع که حکم من اعدام است، به گوش رسید و از آنجا که من حکم را ندیده بودم، جای تامل داشت و ما بناچار وکیل اختیار کردیم و با تلاش و کوشش آنها، دریافتیم که پرونده من به شعبه ۳۳ دیوان عالی کشور رفته تا آنجا مورد بررسی قرار بگیرد. در تمام طول این مدت فقط یک بار به مدت ۲۰ دقیقه توانستم با وکیل صحبت کنم و تا امروز وکلا نه توانستند حکم را ببینند و نه توانستند پرونده را مطالعه کنند.

۶. حدود دو ماه پیش مرا به دادگاه فرا خواندند و گفتند که حکم من در دیوان عالی کشور تایید شده است و وقتی که حکم را سوال کردم، باز هم جواب دادند که چه کار داری که حکمت چیست؟ گفتیم حکم، حکم من است، آن وقت تو می گویی چکار داری حکمت چیست؟ سرانجام نه حکم را به من گفتند، نه ابلاغ کردند تا آن را امضا کنم. بعد هم به من گفتند که وکلایت جاسوس هستند، جاسوس آمریکا و اگر وکالت پرونده ات را بر عهده داشته باشند، پرونده ات سیاسی می شود، و من باید آنها را عزل کنم. گفتند که حکم در دیوان عالی کشور تایید شده و دیگر از دست هیچ کس کاری ساخته نیست و گفتند اگر من وکلایم را عزل کنم، مرا عفو خواهند نمود. من با این کار مخالفت کردم. ولی وکلایم با توجه به وعده دادگاه خود را کنار کشیدند و من ناچار خبر عزل آن ها را به دادگاه اعلام کردم. در آن روز من با قاضی بحث کردم و گفتم که من با نظام عنادی ندارم، پس چطور مرا محارب دانستی، چطور با چند دقیقه صحبت یکطرفه و بدون هیچ دفاعی از سوی من، مرا گناهکار دانستی؟ اما ایشان گفتند که دیگر همه چیز به پایان رسیده و نمی توان کاری کرد. من برای ایشان از نحوه دستگیری و تکمیل پرونده صحبت کردم، از چگونگی حضورم در آن روزها و ... و چیز جالب این بود که قاضی نمی دانست که من در آن روزها کجا بودم. سرانجام به من وعده داد که برای ادامه بحث مرا هفته آینده احضار می کند که هنوز که هنوز است، دارد احضار می کند.

۷. در تاریخ ۷۸/۱۲/۲۶ دوباره مرا به دادگاه احضار کردند، آن روز یکی از کارکنان شعبه ۶ مرا به اتاق دیگری برد و ۴ نفر بازجو برای بازجویی دوباره من آمدند. آن ها گفتند وقتی ما می گفتیم صادق باشی آزادت می کنیم، منظورمان از آزادی یعنی این که تو را می کشیم و تو از زندگی آزاد می شوی، ولی این بار اگر صادق باشی تو را واقعا آزاد می کنیم تا بروم پیش خانواده ام. آن ها گفتند که به دنبال عوامل اصلی این جریانات می گردند و اگر آن چه را که آن ها می خواهند بنویسم، با من پیمان آخرتی (آخرتی یعنی روز قیامت به من پاسخگو باشند) می بندند که رهایم کنند تا بروم به خانه ام. گفتند آقای عزت الله سبحانی قبل از جریان کوی دانشگاه پیش بینی کرده بود که هنگام تعطیلی دانشگاه اتفاقی خواهد افتاد، او حتما در جریان بوده و مسایلی از این قبیل. گفتند چرا من باید در زندان باشم و اعضای دفتر تحکیم وحدت به سفر حج بروند. می گفتند که گوته می گوید وقتی می خواهی به داخل چاه بیفتی، دیگران را هم بگیر و با خودت ببر داخل چاه.

در پی آن پرونده ام را آوردند و نشان دادند و گفتند حکم اعدام است. گفتند برو فکرهايت را بکن تا شنبه ۷۸/۱۲/۲۸ دوباره برای بازجویی به دادگاه احضار شوی، اما دیگر تا پایان سال مرا به دادگاه نبردند. این نامه شامل نکات برجسته جریان دستگیری، محاکمه و محکومیت در سال ۱۳۷۸ بود که بطور خلاصه مطرح نمودم، اما چیزی که فکر مرا به خود مشغول کرده است این است که امروز هیات ویژه قضائیه از من سوال نمی کند که چه بر سرت آمده، قبل از این چه اتفاقاتی افتاده و بی سرو صدا، حقوق انسانی که هیچ، خود انسان ها باید له شده و صدایش هم در نیاید... »